

مشروب می‌کرد بند آمده بود و باتلاق‌ها و لجن‌زارهایی در حومه شهر پدید آورده بود. آن‌ها مشاهده کرده بودند که به دنبال شیوع مکرر وبا در نیمه اول سده ۱۹م، و نقل مکان کردن اهالی به شهر زیارتی مزار شریف در همسایگی بلخ، شهر متروکه مانده است. جز چند استثنای قابل توجه، نوشته‌های موجود درباره افغانستان و آسیای مرکزی در سده ۱۹م بیش‌تر به سرگذشت بازی‌های سیاسی، و دسیسه‌های روس و

محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، مرآت البلدان ناصری، (طهران: دارالمطباعه مبارکه دولتی، ۱۲۹۴)، ۲۵۹.

جهانگردان اروپایی و سیاحان فارسی زبان، بلخ، شهر مرزی افغان را انبار مهمی برای کالاهای عبوری در آسیای مرکزی در نخستین سال‌های سده ۱۹م به شمار آورده‌اند. این شهر، در مرز میان صحرای بی‌درخت و زمین‌های سرسبز، در شمال هندوکش و جنوب آمودریا، زمانی بسیار آبادان بود و آب شهر از طریق شبکه‌ای مرکب از ۱۸ جوی توزیع می‌شد که دره‌های شهر را به هم متصل می‌کرد. بلخ در تقاطع جاده‌های کاروانی واقع بود که از جنوب به هند، از غرب به ایران، و از شرق به چین کشیده می‌شد. کاروان‌های بی‌شماری از طریق این شهر، که به عنوان بازاری در آسیای برای خرید و فروش اسب شهرت داشت، رفت و آمد می‌کردند. اما این تصویر با تصویری که سیاحت‌گران در نیمه‌های همین سده از منظره شهری بلخ ترسیم کرده‌اند، بسیار متفاوت است: شهری آکنده از گرد و خاک، نشسته در ویرانی، با بازاری یکسره متروک، دیوارهایی در حال فرو ریختن و جمعیتی رو به کاهش. بسیاری از آبراهه‌هایی که بلخ را

شهر بلخ و کاروان تجارتی آسیای مرکزی در آغاز سده خوزدهم

آرش خازنی

استادیار تاریخ، کالج پومونا

Arash.Khazeni@pomona.edu

مترجم: مجالدین کیوانی

m2keyvani@yahoo.com

Arash Khazeni, "Balkh and the Central Asian Caravan Trade in the Early Nineteenth Century," *Iran Nameh*, 26:3-4 (2011), 158-169.

ISSN 0892-4147 print/ISSN 2159-421X online/2011/26.34/158-169

انگلیس در آسیای مرکزی توجه داشته است.^۱ در حالی که تحلیل امپریالیسم همچنان جزئی لازم از شناخت منطقه در خلال آن سده است، می‌توان از منظرهای دیگری جز منظر تاریخ سیاسی و دیپلماتیک نیز به موضوع پرداخت. این مقاله، آسیای مرکزی و بلخ، شهر مرزی افغانستان، را در متن جریان‌های محیطی جهان و همسو با کارهایی قرار می‌دهد که به تازگی در حوزهٔ تاریخ شرایط محیطی عالم صورت گرفته است.^۲

این مقاله، تاریخ اوضاع زیست–محیطی بلخ سدهٔ ۱۹م و سقوط آن را به عنوان نقطهٔ مهمی برای تجارت آسیای مرکزی بررسی می‌کند. بلخ با توجه به سفرنامه‌های فارسی و اروپایی دربارهٔ آسیای مرکزی، تا میانه‌های سدهٔ ۱۹م همچنان شهر مرزی مهمی در تقاطع شبکه‌های تجارت کاروانی بوده است؛ شبکه‌هایی که در منطقه‌ای میان دریای خزر تا کوه‌های پامیر و فراتر از آن تا دل فضای بازی قرار داشت که محل تعامل و آشنایی گروه‌های گسترده بود و استپ‌ها و نقاط آباد را به هم می‌پیوست. بر پایهٔ همین منابع سقوط نهایی شهر در نیمهٔ اول این سده، بیش‌تر معلول تغییرات شدیدتر زیست– محیطی بوده است تا تاخت و تازهای افواج بیابان‌گرد، سیاست‌های متّرب و وسوسهٔ جاده‌های نوپافتۀ دریایی. این مقاله با بهره‌گیری از سیاحت‌نامه‌های اروپایی، عوامل بوم‌شناختی را بررسی می‌کند که موجب سقوط بلخ شد یا آن را سرعت بخشید.

رجوع به سیاحت‌نامه‌های سدهٔ ۱۹م مشکلاتی هم ایجاد می‌کند، زیرا این منابع بیش‌تر توصیفاتی مربوط به انحطاط بلخ‌اند و بدون استشنا نوعی جذبۀ مزمن و آه و حسرت به یاد باکتريا (بلخ)ی از دست رفتهٔ عهد باستان بر آن‌ها تأثیر گذاشته است. مسافرانی که انتظار داشتند کلان شهری پرشگفتی را ببینند که در باره‌اش شنیده یا خوانده بودند، وقتی وضع موجود این شهر را در استپ‌های آسیای مرکزی مشاهده می‌کردند، متعجّب و نومید می‌شدند. همان‌طور که مک چسنی (McChensney) می‌گوید، مسافران سدهٔ نوزدهمی ”نظری اجمالی و فشرده از تاریخ بلخ“ عرضه و دو زمان مهم از گذشتهٔ شهر را برجسته ساخته‌اند: زمان شکوه باستانی مربوط به اسکندر کبیر که به عنوان بنیادگذار این شهر از او یاد می‌شود، و زمان حضيض آن به واسطهٔ چنگیز و مغولان، که ویران‌گران این شهر به شمار می‌آیند.^۵

گزارش‌های مسافران ایرانی و اروپایی مورد بررسی در این مقاله، حاصل طرح‌های تحقیقات استعماری بود که چشم‌اندازهای شکوهمند عهد باستان آسیای مرکزی را با اراضی لم یزرع و صحرای نیمه‌های سدهٔ ۱۹م مقایسه می‌کرد.^۶ در واقع، سیاحان آن سده بلخ را شهری از دست رفته و فراموش شده در میانهٔ استپ‌ها تلقی

^۱ برای آگاهی از پاره‌ای جایگزین‌ها برای شرح‌های سیاسی و دیپلماتیکِ جاری در بارهٔ تاریخ افغانستان و آسیای مرکزی سدهٔ ۱۹م، نک: **Robert McChesney**, *Waqf in Central Asia: Four Hundred Years in the History of a Muslim Shrine, 1480-1889* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1991); **Jonathan Lipman**, *Familiar Strangers: A History of Muslims in Northwest China* (Seattle: University of Washington Press, 1997); **James Millward**, *Beyond the Pass: Economy, Ethnicity, and Empire in Qing Central Asia* (Stanford, CA: Stanford University Press, 1998); **Peter Perdue**, *China Marches West: The Qing Conquest of Central Eurasia* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2005); and **Shah Mahmoud Hanifi**, *Connecting Histories in Afghanistan: Market Relations and State Formation in a Colonial Frontier* (New York: Columbia University Press, 2008).

برای پاره‌ای تحقیقات دربارهٔ زمان‌های پیش از دورهٔ جدید و اوایل دورهٔ جدید، نک:

Joseph Fletcher, *Studies on Chinese and Islamic Inner Asia* (Aldershot, UK: Variorum, 1995); **Martin Dickson**, “Shah Tahmasp and the Uzbeks: The Duel for Khurasan with Ubayd Khan,1524-1540” (PhD diss., Princeton University, 1958); **V.V. Barthold**, *Four Studies on the History of Central Asia*, 3 vols. (Leiden: Brill, 1962); **Thomas Barfield**, *The Perilous Frontier: Nomadic Empires and China, 221 BC to AD 1757* (Cambridge, MA: Blackwell, 1989); **Robert Canfield**, ed., *Turko-Persia in Historical Perspective* (Cambridge: Cambridge University Press, 1991); **Pamela Crossley**, *Orphan Warriors: Three Manchu Warriors and the End of the Qing World* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1990); **Devin DeWeese**, *Islamization and Native Religion in the Golden Horde: Baba Tukles and Conversion to Islam in Historical and Epic Tradition* (University Park: Pennsylvania State University Press, 1994); **Thomas Allsen**, *Commodity and Exchange in the Mongol Empire: A Cultural History of Islamic Textiles* (Cambridge: Cambridge University Press, 1997); **Thomas Allsen**, *Culture and Conquest in Mongol Eurasia* (Cambridge: Cambridge University Press, 2001).

²**John Richards**, *The Unending Frontier: An Environmental History of the Early Modern World* (Berkeley: University of California Press, 2003); **Edmund Burke III** and **Kenneth Pomeranz**, *The Environmental and World History* (Berkeley: University of California Press, 2009).

برای آگاهی از کاری جدید که به تاریخ زیست–محیطی آسیای مرکزی پرداخته است، نک:

Thomas Allsen, *The Royal Hunt in Eurasian History* (Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 2006).

گزارش‌های موجود در بارهٔ بلخ بیش‌تر سفرنامه‌هایی است از قبیل راه به سوی آمودریا تألیف **رابرت بایرون**، و راه بلخ، اثر **نانسی هَچ دوپری**، که توصیف‌هایی نسبتاً رُمانتیک از گذشتهٔ این شهر افسانه‌ای افغان به دست می‌دهند، یا توجه خود را بر تاریخ

سیاسی شهر متمرکز می‌کنند، چنان‌که در مورد نوشتهٔ **جانانان لی** با عنوان تفوق جویی در گذشته: بخارا، افغانستان، و جنگ بر سر بلخ، ۱۷۳۶–۱۹۰۱ هم همین‌گون است. **رابرت مک چسنی** گسترده‌ترین تحقیق در بارهٔ بلخ را تا این زمان انجام داده است. به ویژه کار ابتکاری او در زمینهٔ موقوفات مجموعهٔ زیارتی مزار شریف با این عنوان:

Waqf in Central Asia: Four Hundred years in the Life of a Muslim Shrine, 1480-1889

که تاریخ زیست–محیطی بلخ و نقش آن را در تجارت کاروانی آسیای مرکزی در سدهٔ ۱۹م، بر اساس نهادهای مذهبی و معماری این شهر بررسی می‌کند.

³**Robert Byron**, *The Road to Oxiana* (London: Jonathan Cape, 1937);

Nancy Hatch Dupree, *The Road to Balkh* (Kabul: Afghan Tourist Organization, 1967); **Jonathan Lee**, *The “Ancient Supremacy”: Bukhara, Afghanistan and the Battle for Balkh, 1731–1901* (Leiden: Brill, 1996).

⁴**McChesney**, *Waqf in Central Asia*.

⁵**Robert McChesney**, “Architecture and Narrative: The Khwaja Abu Nasr Parsa Shrine,” pt. 2, “Representing the Complex in Word and Image, 1696–1998,” *Muqarnas*, 19 (2002), 83.

عَبرای توصیفی از انحطاط در تاریخ زیست–محیطی، نک:

William Cronon, “A Place for Stories: Nature, History, and Narrative,” *Journal of American History* 78 (1992), 1347–1376; and **Diana Davis**, *Resurrecting the Granary of Rome* (Athens: University of Ohio Press, 2007), xi–xii.

^۷مثلاً، **تامس ماریس** می‌نویسد که در روزگاران قدیم، ولایت بلخ ثروت عظیمی داشت و از لحاظ جریان روان بازرگانی بسیار حائز اهمیت بود، چه، کالاهای هند از طریق جیحون به دریای خزر منتقل می‌شد. ماریس گناه سقوط این شبکهٔ تجارت و حمل و نقل را به ورود ”تاتارها“ به این منطقه منسوب کرده است: ”امروز دیگر آمودریا به بحر خزر نمی‌ریزد؛ سیاست فلاکت بار تاتارهای آن روز ایشان را بر آن داشت که مسیر رود را بگردانند. . . [لذا] اکنون آب آن به هدر می‌رود و جذب ریگ‌های بیابان می‌شود.“ نوشته‌های ماریس به وضوح ته رنگی از احساس حسرت به یاد باکتریای باستانی با خود دارد؛ و ”زوال“ امپراتوری یونان بسیار از سنخ سقوط ولایت بلخ نشان داده می‌شود. نک:

Thomas Maurice, *The Modern History of Hindostan: Comprehending That of the Great Empire of Bacteria and other Great Asiatic Kingdoms, Bordering on Its Western Frontier* (London, 1802), 1:62, 72–73.

⁸**Élisée Reclus**, *The Earth and its Inhabitants: The Universal Geography, vol. 1, Asiatic Russia* (New York: D. Appleton, 1891), 202–203.

⁹**Reclus**, *The Earth and its Inhabitants*, 204–205.

می‌کردند، به عنوان باکتریای باستانی عصر اسکندر، تخت‌گاه کیومرث و زادگاه آیین زرتشتی، و امّ البلادی که به ویرانی افتاده بود. اما آنان مشاهدات شخصی خود را نیز در بارهٔ تاریخ طبیعی، جغرافیا و گیاه‌شناسی این شهر ثبت و ضبط می‌گردند، و می‌کوشیدند در توصیف‌های خود ویژگی‌های طبیعی زمین و خاک را مطالعه، یادداشت و طبقه‌بندی کنند. به علاوه، این توصیف‌های مربوط به سقوط بلخ با [اخبارمربوط به] شیوع مکتَرر بیماری همه‌گیرِوبا در اوایل سدهٔ ۱۹م همخوانی دارد که سقوط کاملاً محسوس شهر را تسریع می‌کرد. این، سقوط باکتریای باستانی، فاجعهٔ افواج مغول، یا کشف راه‌های تجارتی جدید نبود که به زوال بلخ سرعت بخشید، زیرا تا اواسط سدهٔ ۱۹م که، بنا به نوشته‌های سیاحت‌گران آن زمان، شرایط آسیب پذیر اقلیمی بلخ به سبب از میان رفتن شبکه‌های آبیاری و شیوع بیماری وبا از هم فروپاشید، این شهر همچنان نقطهٔ آبادی برای کشت و زرع در دل استپ‌ها باقی مانده بود.

بلخ و حومهٔ آن

شهر بلخ در دشتی میان هندوکش و رود جیحون واقع است و با اینکه استپ کیلومترها با جیحون فاصله دارد، برخی از نویسندگان سدهٔ ۱۹م حدس می‌زدند که این رودخانه یا شاخه‌ای از آن در روزگاران کهن نزدیک این شهر جریان داشته است، و این از وجود سامانه‌ای آبی از ارتباطات و نقل و انتقال حکایت دارد که مرزهای هند، بلخ قدیم، و جیحون را به هم متصل می‌کرد.^۷ تصور می‌شد که رود بلخ یا بلخ آب زمانی شاخابه‌ای از جیحون بوده است، اما با گذشت زمان آب آن صرف آبیاری شد و به درون استپ‌ها واپس رفت.^۸ شهر به عنوان محلی آباد در دل صحرا شهرت داشت. حیات در آن وابسته بود به توزیع آب رود بلخ از طریق سامانهٔ آبیاری ۱۸ جوی که به هَژده نهر معروف بود. تا آن‌که زیر ساخت کشاورزی شهر در نیمهٔ نخست سدهٔ ۱۹م فرو ریخت.

شاهدان عینی بلخ در سدهٔ ۱۹م، در بارهٔ پدیده‌ای اظهار نظر کرده‌اند که در تصور آنان سقوط هولناکی در کشت و زرع، و بارزترین علامت آن ویرانی نهرهای شهر بود. گرچه رسوبات سیل‌ها در جوی‌های بلخ همه ساله لای روبی می‌شد تا از مسدود شدن آن‌ها جلوگیری شود، ممکن است نقصان گرفتن شبکه‌های آبیاری در بلخ نتیجهٔ جمع شدن گل و لای در بلخ آب بوده باشد. این رود که از کوه‌های هندوکش جاری می‌شد انبوهی آبرفت را در مسیر خود به پایین می‌آورد و بستر طبیعی بلخ آب به طرز فزاینده‌ای دستخوش گرفتگی می‌شد، تا اینکه آب‌های آن به درون شبکه‌های آبیاری سرریز می‌کرد و باعث ایجاد مرداب‌ها و لجنزارها می‌شد.^۹

جنگ‌های ویران‌گری که به قصد تسلط بر بلخ در سده ۱۸م رخ داد و "افول" نظام خانخانی چنگیزی و ظهور امیرنشین‌ها در شهرهای آسیای مرکزی را در اوایل آن همراه داشت، بر اوضاع اقلیمی شهر تأثیر گذاشت، و برای شبکه‌های آبیاری شهر زیان‌بار بود؛ در واقع، سده ۱۸م، دوره‌ی پر تلاطمی در سراسر ایران، افغانستان و آسیای مرکزی بود، و مسلماً بلخ از این هرج و مرج برکنار نماند. نیروهای نادرشاه افشار این شهر را یک دهه اشغال کردند (۱۱۵۰-۱۱۶۰ق/۱۷۳۷-۱۷۴۷م)، منابع آبیاری ولایت را محدود کردند، و سربازان و کارگزاران ایرانی مستقر در آنجا مقادیر زیادی گندم از کشاورزان بلخی گرفتند و اقتصاد محلی را مختل کردند.^{۱۰} با مرگ نادرشاه و عقب‌نشینی نیروهای افشار از بلخ (۱۱۶۰ق/۱۷۴۷م) شهر، هدف رقابت میان امیران ازبک، هزاره، و افغان شد، که متناوباً بر شهر سلطه می‌یافتند. بلخ در فاصله‌ی سده ۱۸م تا میانه‌های سده ۱۹م، برای همیشه به صورت بخشی از امپراتوری افغانه‌ی دُرّانی در آمد. در این ایام سراسر تلاطم، همان گونه که مک چسنی می‌گوید، غیر محتمل نیست که اشغال مکرر شهر "نواحی کم باران زیر کشت را به چراگاه تبدیل کرد و به وخامت شرایط مناطق آبیاری شده انجامید."^{۱۱} تلمبار شدن گل و لای در رودخانه و تخریب ناشی از جنگ می‌تواند توجیه‌کننده و یا از علت‌های اصلی اشاره سفرنامه‌های سده ۱۹م به ویرانی مجاری شبکه‌ی آبیاری هژده نهر و زمین‌های باتلاقی ایجاد شده در بلخ باشد.

در مقابل، به نظر می‌رسد به رغم تحلیل رفتن کشاورزی، عوامل لازم برای شبانی در حومه‌ی بلخ فراهم می‌شد؛ به تدریج که نهرهای ولایت بلخ متروکه می‌ماند و مزارع آن مردابی می‌گردید، وضعیت آن به شرایط بوم شناختی مناسب برای گله‌داری بسیار نزدیک می‌شد، و برای دوره‌ای، مشخصه‌ای شاخصیتی به عنوان بازار تجارت اسب در آسیای مرکزی یافت. همین طور که اقتصاد شبانی بلخ و تجارت اسب آن رونق می‌یافت، گرفتگی و سرریز نهرهای شهر، محیطی مردابی ایجاد می‌کرد که آبراهه‌ها را آلوده می‌ساخت و شهر را در نیمه‌ی نخست سده ۱۹م مستعد شیوع وبا و مالاریا و آسیب‌پذیر می‌کرد: دو آفتی که بلخ از زیر بار آن قد علم نکرد. قرار داشتن بلخ در دشتی میان هندوکش و آمودریا آن را به نحوی استثنایی در برابر شیوع وبا آسیب‌پذیر کرد، بیماری‌ای که پیش از سده ۱۹م هم شناخته شده بود، اما در نیمه‌ی اول این سده بود که موانع محلی با توسعه‌ی تجارت و آمد و شد بازرگانان فروریخت و این بیماری بارها شیوع یافت (۱۲۳۲-۱۲۴۰ق؛ -۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ق؛ ۱۲۶۴-۱۲۶۵ق؛ ۱۲۶۹-۱۲۷۰ق؛ ۱۲۸۳ق). وبا از جِسور، شهری واقع بر کرانه‌ی رود گنگ، در شمال، به افغانستان و بلخ سرایت کرد.

در اواسط سده ۱۹م، سیاحان شاهد بودند که دَره‌ی بلخ با نهرهای گل گرفته‌ی مالا مال از آب، اما راکد و مزارع مردابی، بارها و بارها به کام وبا رفت. وبا ناگهانی‌ترین تغییر زیست-محیطی بود که سقوط بلخ را در نیمه‌های سده ۱۹م تسریع کرد. هر چند، شیوع آن پیوندی تنگاتنگ داشت با فرایندهای زیست-محیطی دراز مدتی که به مهم‌ترین آن‌ها اشاره شد: مرزهای متغیر میان زمین‌های غیر قابل کشت و کشتزارها که نوسان رودخانه‌های جاری در بیابان شکل آن‌ها را تعیین می‌کرد و نیز از میان رفتن شبکه‌های آبیاری. جمعیت بلخ به سبب شیوع مکرر وبا کاهش یافت، مزارع و زمین‌های قابل کشت راکد و پی استفاده ماندند، و تجارت پرورونق اسب آن تقریباً در آنجا از میان رفت. سرانجام در دهه ۱۸۶۰م ساکنان شهر آن را رها کردند و در مزار شریف رحل اقامت افکندند.

اسبان بلخ

گرچه ادعا می‌شود که در پی فتوحات مغولان در سده ۱۳/۷م و با گشوده شدن راه‌های دریایی اقیانوس هند در خلال سده‌های ۱۶ و ۱۷م، حمل و نقل زمینی در آسیای مرکزی، که معمولاً جاده‌ی ابریشم خوانده می‌شود، نقصان کلی یافت، و شهرهایی که بازارهای بزرگ آن جاده را تشکیل می‌دادند به محاق فراموشی فرو رفتند و درون استپ‌ها رو به ویرانی نهادند.^{۱۲} گزارش‌های مربوط به اعتبار دیرپای بلخ در تجارت کاروانی آسیای مرکزی، که در سفرنامه‌ها و نوشته‌های فارسی و اروپایی یافت می‌شود این نتیجه‌گیری شتاب‌زده را منتفی خواهد کرد که بلخ به دنبال فتوحات مغول در ۶ سده پیش‌تر ناگهان دستخوش سقوط شد. منابع مربوط به اوایل سده ۱۹م، بلخ را شهر مرزی پر جنب و جوشی در نقطه‌ی تقاطع صحاری غیر قابل کشت و مزروعی توصیف کرده‌اند: شهری همجوار استپ‌ها و گروه‌های صحرانشین چوپانی که به رغم وسعت کاسته شده‌ی آن، همچنان نقش پایگاهی تجارتی را در مرز ایران و افغانستان ایفا می‌کرد، و به عنوان بازار پر رونق بهترین نژادهای اسب در آسیای مرکزی شهرت داشت. اما تصویری که منابع مربوط به اواسط سده ۱۹م از بلخ ارائه می‌کنند، با این تصویر متفاوت است؛ خواجه عبدالکریم کشمیری همراه قوای نادرشاه افشار به بلخ آمد (۱۵۲ق/۱۷۳۹م). او در بیان واقع، سفرنامه‌اش، بلخ را این گونه وصف می‌کند: "فیما بین سرحد هرات و بلخ بیابان ریگستانی ست که عرض آن ۳ منزل و طول آن خدا بهتر داند و این بادیه به همین خرابی و بی‌آبی تا اقصای خوارزم و قرا قتلپاق [یا قراقلماق] که ابتدای دشت قبچاق باشد، کشیده است."^{۱۳} قبایل چوپان در صحراها گله‌هایی از استر، شتر، گوسفند و بز داشتند، "و بعضی که پیشه‌ی کشت و کار در پیش گرفته‌اند و زراعت می‌کنند، در دیه‌ها و

¹⁰McChesney, *Waqf in Central Asia*, 200-201.

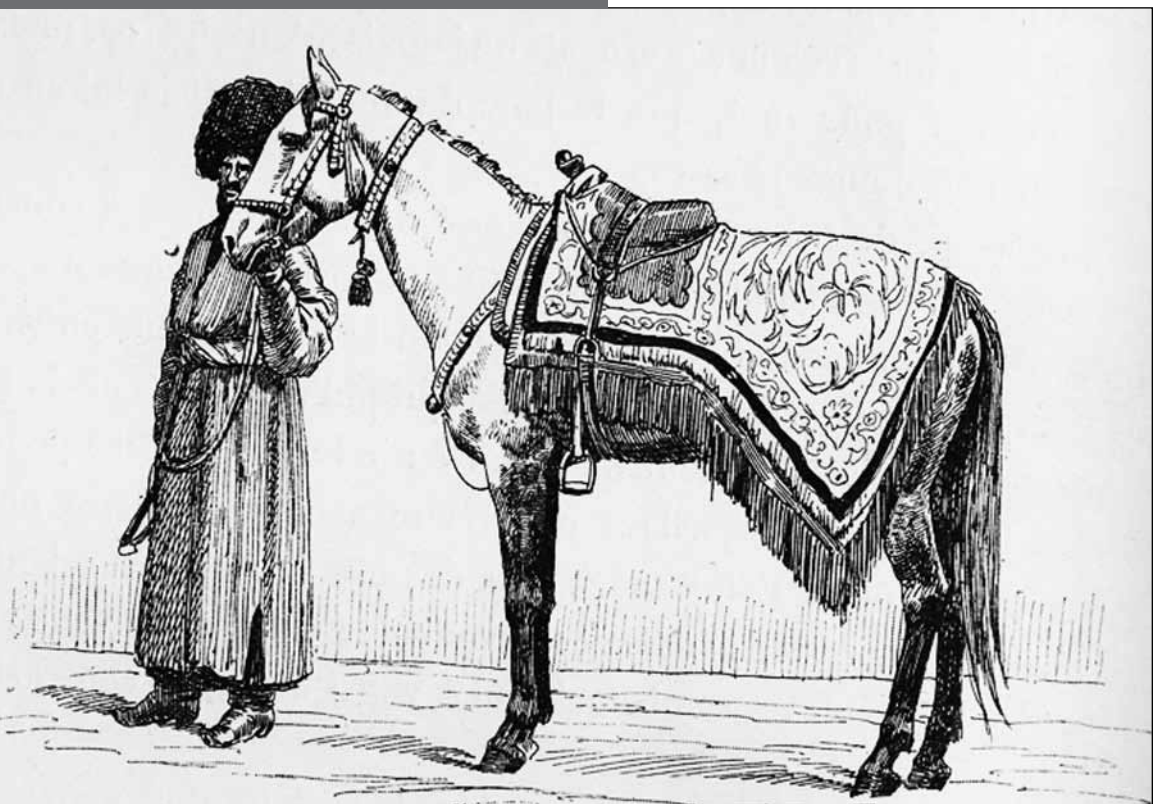
¹¹McChesney, *Waqf in Central Asia*, 218.

^{۱۲} برای اطلاع از بیان عالی این نظریه که در آثار دیگران هم انعکاس یافته است، نک:

Niels Steensgaard, *The Asian Trade Revolution of the Seventeenth Century: The East India Companies and the Decline of the Caravan Trade* (Chicago: University of Chicago Press, 1974).

تحقیقات اخیر از لایه‌لای اخبار مربوط به تجارت پراکنده‌ی جنوب آسیا، نشان می‌دهد که بازرگانی آسیای مرکزی دوران جدید در آغاز نشاط و رونقی داشته است. از جمله، نک:

Stephen Dale, *Indian Merchants and Eurasian Trade*,



Henri Moser, *A Traverse L'Asie Centrale* (Paris: Librairie Plon, 1885).

1600 – 1750 (Cambridge: Cambridge University Press, 1994); **Muzaffar Alam**, "Trade, State Policy, and Regional Change: Aspects of Mughal-Uzbek Commercial Relations, c. 1550 – 1750," *Journal of the Economic and Social History of the Orient*, 33-7 (1994), 202 – 27; **Jos Gommans**, *The Rise of the Indo-Afghan Empire, 1710 – 1780* (Leiden: Brill, 1995); **Jos Gommans**, *Indian Frontiers and High Roads to Empire, 1500 – 1700* (London: Routledge, 2002); and **Scott Levi**, *The Indian Diaspora in Central Asia and Its Trade, 1550 – 1900* (Leiden: Brill, 2002).

به علاوه، شاه محمود حنفی پژوهشی در باره‌ی شبکه‌های تجارتی در سده ۱۹م میان افغانستان و هند بریتانیا عرضه کرده است، نک:

Hanafi, *Connecting Histories*

^{۱۳} **خواجه عبد الکريم** [بن خواجه عاقبت محمود کشمیری]، بیان واقع، سرگذشت احوال نادرشاه، به کوشش ک. ب. نسیم (لاهور: دانشگاه پنجاب، ۱۹۷۰)، ۶۶.

قصیه جات سکونت دارند.“^{۱۴} بنا به نوشتهٔ او، بلخ روزگار پر آشوبی را از سرگذرانده بود، اما هنوز جاذبهٔ خود را داشت: ”هر چند در این ایام به سبب انقلاب و تعدی حکتام بدفرجام نهایت بی‌رونق و سُکناش بی‌مال و سقیم الاحوال بودند، لیکن فی‌الحقیقت شهر خوبی بوده است و باغات و بیرونجاش خالی از کیفیتی نیست.“^{۱۵} بلخ از جمله شهرهای مهمِ سرزمینی است که [بعدها] کشور افغانستان شد؛ سرزمینی که این شایستگی را داشت که نامش در زمرهٔ دیگر مراکز شهری در اشعار خواجه عبدالکریم ماندگار بماند:

ز بلخ و بدخشان و جیحون کنار

ز کابل زمین و دگر قندهار.^{۱۶}

شواهدی حاکی از این‌که سدهٔ ۱۲ق/۱۸م در بلخ برای رعایا و برای کشاورزی دورهٔ پر اضطرابی بود. میرزا محمد مهدی خان استرآبادی در تاریخ جهانگشای نادری گزارش می‌کند که افشارها به هنگام ورودشان به بلخ، نهرها را “عمیق” و “شکسته” یافتند، و این احتمالاً اشاره‌ای است به اینکه جوی‌ها و آبراهه‌ها بر اثر گل و لای تا آن تاریخ گرفته، بند آمده و از آب لبریز شده بود.^{۱۷} نهرها و مزارع بلخ یقیناً آسیب بیش‌تری نیز دیده بود و آن وقتی بود که، بنا به نوشتهٔ استرآبادی، شهر جنگ میان قوای افشار و نیروهای حاکم بلخ بود.^{۱۸} همین‌طور، محمود حسینی جامی در تاریخ احمد شاهی در بارهٔ سلسلهٔ دُرّانی در افغانستان، گزارش می‌کند که در ۱۱۷۴ق/۱۷۶۱م، “ساکنان دهات بلخ” مجبور بودند به شهر مهاجرت کنند تا از “تاخت و تاز” جنگجویان ایمن بمانند.^{۱۹}

به نظر می‌رسد کتاب‌های تاریخ باقی مانده از سدهٔ ۱۲ق/۱۸م، ضمن بیان جزئیات جنگ‌های آشوب‌زایی که به بلخ لطمه زد، تلویحاً می‌رساند که شهر ارزش آن را داشته است که در راهش بجنگند. مثلاً، استرآبادی می‌نویسد که در نیمهٔ سدهٔ ۱۲ق/۱۸م، بلخ مزارع و “باغات متراکم” داشته است.^{۲۰} به گزارش او، در بلخ “اسبان عالی” پرورش می‌یافت، از جمله اسبان کوه‌توان که اغلب به رسم پیشکش برای پادشاه می‌فرستادند.^{۲۱} شهر و ولایت بلخ هنوز مردمان و منابعی برآمده از شرایط اقلیمی مرتبط با چوپانی و کشاورزی داشت. محمد کاظم مروی در عالم آرای نادری ادعا می‌کند که ولایت بلخ “ایلات و احشامات بی‌حد و حصر دارد.”^{۲۲} بلخ جدید در اوایل شهری بود بسیار پیوسته به استپ‌های چادرنشینان مجاور. امواج تجارت کاروانی در آسیای مرکزی شهرهایی از قبیل بلخ، بخارا و هرات و نیز طوایف چادرنشین گله چران، مانند طوایف ترکمان، قرقیز، هزاره و قراقلیاق را در میان می‌گرفت.^{۲۳} در واقع، این تجارت کاروانی به گونه‌ای گزیرناپذیر نه تنها پای مردم چادرنشین را به میان می‌کشید، بلکه حتی تا حد زیادی وابسته به آن‌ها بود؛ این وضعیت در داد و ستد

کالاهایی مانند پشم، پوست، احشام و اسب دیده می‌شد که به شهرهای آسیای مرکزی می‌رسید.

در اوایل سدهٔ ۱۹م، محدودهٔ تجارت کاروانی آسیای مرکزی را تماس‌ها و مبادلات میان فرهنگ‌های مختلف تعیین می‌کرد که هم قبایل استقرار یافته و هم قبایل شبان را در بر می‌گرفت. بلخ که بین ایران، افغانستان، و خانات آسیای مرکزی واقع بود، در تجارت زمینی همچنان منزل مهمی به شمار می‌رفت.^{۲۴} جمعیت بلخ همچون دیگر آبادی‌های آسیای مرکزی در آن زمان از جمله بخارا، مرکب بود از ساکنان “قراء” “مَحلات”، و “حشم نشینان”، که خشک‌زار را به کشت‌زار متصل می‌کردند.^{۲۵}

مانتستِیوِرتِ الفِینِستن (Elphinstone) فرستادهٔ شرکت هند شرقی به کابل، حین سفر به بلخ (۱۲۲۴ق/۱۸۰۹م) در وصف قلمرو کابل و وابستگی‌های آن به ایران، در کتابش، بلخ را به تفضیل وصف کرده است. او حدود و ثغور و حومهٔ بلخ را درّه‌های میان هندوکش و رود جیحون تعیین کرده است.^{۲۶} بلخ، ولایت بسیار مهمی بود که شماری ناحیه در شمال هندوکش، از جمله میمنه، آندخود، شَبَرغان، خولم، کندوز، خوست و اندراب را شامل می‌شد. ساکنان ولایت بلخ عمدتاً ازبک، تاجیک و ترکمان بودند و جمعیتشان حدوداً به “یک میلیون” نفر می‌رسید.^{۲۷}

بلخ همچنین تاریخی طولانی از مدیریت آب و کشت و کار در استپ‌ها داشت:

”نواحی اطراف شهر مسطّح و حاصل‌خیز، با کشت و

یک تپه‌های کوه‌های هندوکش

یک تپه‌های کوه‌های هندوکش

یک تپه‌های کوه‌های هندوکش

یک تپه‌های کوه‌های هندوکش

یک تپه‌های کوه‌های هندوکش

یک تپه‌های کوه‌های هندوکش

یک تپه‌های کوه‌های هندوکش

^{۱۷}**میرزا محمد مهدی خان استرآبادی**، تاریخ جهانگشای نادری، به کوشش سید عبدالله انوار (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۸ش)،ص۳۸۳.

^{۱۸}**استرآبادی**، تاریخ جهانگشای نادری، ۳۸۳.

^{۱۹}**محمود حسینی جامی**، تاریخ احمد شاهی، به کوشش غلامحسین زرگرنژاد (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۴ش)، ۵۶۳.

^{۲۰}**استرآبادی**، تاریخ جهانگشای نادری، ۳۸۳.

^{۲۱}**استرآبادی**، تاریخ جهانگشای نادری، ۴۴۳.

^{۲۲}**محمد کاظم مروی**، عالم آرای نادری، به کوشش محمدامین ریاحی (تهران: زو ار، ۱۳۶۴ش/۱۹۸۵)، جلد۱، ۴۸۱.

²³ **Jonas Hanway**, *An Historical Account of the British Trade over the Caspian Sea* (London: Dodsley, 1753), 1:239, 243.

²⁴ **Mir ‘Abd al-Karim Bukhari**, *Histoire de l’Asie Centrale: Texte Persan* (History of Central Asia: Persian Text), ed. Charles Schefer (Paris: Ernest Leroux, 1876), 5.

²⁵ **Bukhari**, *Histoire de l’Asie Centrale: Texte Persan*, 4.

کاری خوب است. گفته می‌شود که این منطقه شامل ۳۶۰ روستاست و با ۱۸ نهر، که از منبع معروف به بند میر در کوه‌های هندوکش می‌آید، آبیاری می‌شود. جانب غرب این مسیر از نیزارهای ضخیم و وسیعی پوشیده است که، گرچه باعث شکایت مسافران است، از خاکی غنی حکایت دارد که خوب آبیاری می‌شود. آنچه گفتم شامل بخش شمالی حومهٔ زیر بلخ که تا جیحون، شنی و بایر است.”^{۲۸}

الفینستن روش‌های توزیع آب رودخانه‌ها به زمین‌های زیر کشت را نیز بررسی کرده است:

”معمول‌ترین شیوهٔ آبیاری، استفاده از آب رودهاست، که آب آن‌ها را بعضی اوقات صرفاً به مزارع سرازیر می‌کنند، اما اغلب این کار از طریق جوی‌های کوچکی صورت می‌گیرد، آب با سدهایی به داخل آن مجراها گردانده می‌شود؛ آن گاه، به صورت جوی‌هایی از بستر خود عبور می‌کنند و در فصلی که آب بالا می‌آید، یکسره از میان می‌روند. در رودهای بزرگ‌تر مختصر خاکریزی در یک طرف هست که تا فاصلهٔ معینی به داخل جریان آب کشیده می‌شود؛ و اگرچه جریان آب را کاملاً مختل نمی‌کند، با این حال، بخشی از آن را به داخل نهر می‌راند. آبراهه‌های کوچک‌تری از نهر به داخل مزارع کشیده می‌شود، که طرفین آن‌ها با خاکریزهای کوچکی بسته شده، و برای جلوگیری از هدر رفتن آب سطح آن خاکریزها را بالا آورده‌اند.”^{۲۹}

جاده‌های تجارتی که افغانستان را به آسیای مرکزی متصل می‌کرد، از داخل بلخ و از فراز رشته‌های برفی

یک تپه‌های کوه‌های هندوکش

^{۲۶}الفِینِستن می‌نویسد بلخ “از شمال به کرانهٔ جیحون، از جنوب به کوه‌های هندوکش و پاروپامیسوس، از شرق به بدخشان، و از غرب (بیش و کم) به بیابان محدود است. بخش جنوبی این سرزمین پر از تپه‌های متصل به هندوکش است. این تپه‌ها عموماً صخره‌ای است، اما درّه‌های خوب و پر آب هم دارد. نقاطی از اطراف این تپه‌ها آب بخش مرکزی ولایت را، که جلگه‌ای حاصل‌خیز است، تأمین می‌کنذ. ناحیهٔ شمال در جهت جیحون شنی و غیر حاصل‌خیز است. شیب رشته کوه بزرگ کوه‌ها بسیار تند است، و بخش‌های پست‌تر بلخ به جانب جیحون بسیار پست و گرم‌تر از قسمت‌های پست‌ترِ افغانستان است که در مجاورت جنوب کوه‌های مذکورواقع است.”

Mountstuart Elphinstone, *An Account of the Kingdom of Kaubul, and Its Dependencies in Persia, Tartary, and India* (London: Longman, Hurst,Rees, Orme, and Brown, Paternoster Row, and J. Murray,1815), 463.

²⁷**Elphinstone**, *Account*, 473.

²⁸**Elphinstone**, *Account*, 463-464.

²⁹**Elphinstone**, *Account*, 304.

³⁰**Elphinstone**, *Account*, 290-293.

³¹**Elphinstone**, *Account*, 463.

³²**Elphinstone**, *Account*, 296-297.

³³**Elphinstone**, *Account*, 471.

هندوکش می‌گذشت. بنا به گفتهٔ الفینستن، طوایف چادرنشین شبان در این تجارت نقشی اصلی به عنوان واسطه‌های حمل و نقل کالا و تأمین حیوانات اهلی ایفا می‌کردند.^{۳۰}

اسب در آسیای مرکزی بیانگر ترکیب صحاری بایر با زمین‌های مزروعی تجارت بود. مهم‌ترین ارزش تجارتی بلخ از نظر سیاحان اوایل سدهٔ ۱۹م، نقش آن به عنوان بازار اسب بود، و این به سبب اسبان پرترفدار آسیای مرکزی بود که در حومهٔ بلخ پرورش داده می‌شد و به فروش می‌رسید. الفینستن می‌نویسد: “ولایت بلخ به سبب نژاد قوی و فعال اسبانش، که به تعدادی قابل ملاحظه صادر می‌شود، شهرت دارد.”^{۳۱} او مدّعی است که مرغوب‌ترین اسبان را در افغانستان اصلاً از ترکستان، شمال کابل و قندهار می‌آورند؛ وی سپس نژادهای مختلف اسب‌هایی را که در بلخ خریداری می‌شد با قیمت‌های آن‌ها به تفصیل شرح می‌دهد:

”شمار زیادی از اسب‌ها همه ساله در شمال هند با عنوان اسبان کابلی، و در غرب [هند] زیر عنوان اسبان قندهاری فروخته می‌شود؛ اما تقریباً همهٔ این‌ها از ترکستان می‌آیند. . .“

”به راستی بزرگ‌ترین محل پرورش اسب در سرزمین‌های تابع کابل، بلخ است؛ از این ولایت، و سرزمین ترکمان برکرانهٔ پایین‌تر جیحون است که عمدهٔ این اسب‌ها صادر، و [به جاهای دیگر] برده می‌شوند. دو نوع اسب بیش‌تر از همه معامله می‌شود: یکی، نسبتاً کوچک اما بسیار نیرومند و قادر به کار زیاد و ارزان است؛ و دیگری بسیار بزرگ‌تر و، به همین سبب، پا ارزش‌تر است. . . نوع اول، گرچه ۳ گونه‌اند، معمولاً به نام ترکی یا ازبکی شناخته می‌شوند و در بلخ و ولایت‌های نزدیک به بخارا پرورش می‌یابند. نوع دیگر به ترکمانی معروفند و آنها را در واقع ترکمان‌ها در دو طرف جیحون سُفلی پروردش می‌دهند. بازارهای مهم، بلخ و بخارا هستند. اسب‌ها در آنجا از ۵ تا ۲۰ پوند برای هر اسب ترکی، و از ۲۰ تا ۱۰۰ پوند برای هر اسب ترکمانی به فروش می‌رسند. . . بسیاری از اسب‌ها در خود ولایت فروخته می‌شوند، و شمار عظیمی سابقاً به هند صادر می‌شد.”^{۳۲}

الفینستن می‌گوید شمار اسب‌ها در ولایت بلخ چنان زیاد بود “که به ندرت مردی در ترکستان پیدا می‌شود که به سبب شدت فقر پای پیاده راه برود: حتی گدایان نیز با اسب سفر می‌کنند.”^{۳۳}

غیر هندی‌ها [آشنا با فارسی و متأثر از فرهنگ ایرانی] که در خدمت شرکت هند شرقی بودند، نیز به قصد مشاهده و راه‌یابی به بازار خرید و فروش اسب در آسیای مرکزی، به ولایت بلخ سفر می‌کردند. در۱۲۲۷ق/۱۸۱۲م، میرعزت الله دهلوی، همراه حافظ محمد فاضل خان، پاتان افغانی، به دستور ویلیام

مورکرافت (Moorcroft) سرپرست سواره نظام شرکت هند شرقی در بنگال، به آسیای مرکزی رفت. مقرر بود که این جست‌وجوگران غیرهندی بازارها، راه‌های تجارتی، کاروان‌سراها، و محلات کشمیر تا بخارا را، با توجه خاص برای یافتن گله‌هایی از اسبان ترکمان، بررسی کنند؛ این اسب‌ها بهترین نژادهای اسب موجود در آسیا به شمار می‌رفت که مورکرافت سعی داشت آن‌ها را برای نخستین بار به هندوستان بریتانیا ببرد. میر عزت الله، در احوال سفر بخارا شرحی از سابقه و وضع بلخ به دست می‌دهد. از بسویی، بلخ را “شهری نامدار” توصیف می‌کند که “سابقاً پر جمعیت، ولی اکنون تقریباً متروکه است.”^{۴۴} او تخمین می‌زند که فقط ۳۰۰ خانوار در شهر باقی مانده‌اند که بیش‌تر ازبک، تاجیک و افغانند.^{۴۵} میر عزت الله غیر مستقیم به نشانه‌های شومی در افق شهر، یعنی به مدیریت نادرست هژده نهر شبکه آبیاری آنجا اشاره می‌کند که مسدود و آلوده شده و منطقه را در برابر مالاریا و وبا آسیب‌پذیر ساخته بود. میرعزت الله این شبکه آبیاری و خرابی‌های آن را وارسی کرد، و به این نتیجه رسید که جریان پارهای از آبراهه‌ها بند آمده یا سرریز کرده و باتلاق‌هایی را ایجاد کرده بود. او می‌گوید با اینکه زمانی ۱۸ نهر در آنجا وجود داشت فقط ۱۲ رشته آن‌ها بر جای مانده است. بنا بر نوشته میرعزت الله آب و هوای شهر نامساعد بود “به ویژه در فصل گرما که تب [مالاریا] سخت بی‌داد می‌کند.”^{۴۶}

از سوی دیگر، میرعزت الله متوجه شد که شهر هنوز صاحب بازاری وسیع دارد و همچنان برای تجارت در آسیای مرکزی به مثابه بازاری مرزی است، به‌ویژه بازار خرید و فروش اسب. در بلخ دو هفته یکبار شنبه و سه شنبه بازارهایی تشکیل و اسب‌های ترکمانی به آسانی برای فروش عرضه می‌شد.^{۴۷} عزت الله، نواحی واقع در فاصله میان بلخ و بخارا را چراگاه‌ها و بازارهای اصلی دانسته است که اسبان ارزشمند ترکمان‌ها در آن پرورده و فروخته می‌شدند.^{۴۸}

حافظ محمد فاضل خان، هم‌سفر میرعزت الله، نیز بلخ را دارای بازاری پررونق وصف می‌کند. او، در تاریخ منازل بخارا آبراهه‌هایی را نقشه‌برداری کرد که در حومه بلخ جاری بود، جوی‌های بلخ را وصف و روی نقشه آورد، و رد آن‌ها را، تا جنوب شهر در هندوکش، و بند علی، در طرف غربی بامیان، “محلی در کوه‌هایی که آب به وفور جریان دارد” پی گرفت و منشأ آن‌ها را پیدا کرد.^{۴۹} او که به پژوهش درباره گیاهان ولایت بلخ دست زد، می‌گوید: با آب فراوانی که این ناحیه دارد، بعضی درختان و گیاهان اصلاً هندی که در آن حوالی دیده نمی‌شد، از جمله انبه، پرتقال، نیشکر، انواع نخل، خرما و زیتون را می‌توان در بلخ پیدا کرد.^{۵۰} اما بیش از این‌ها همه، بلخ در آن زمان به سبب کیفیت اسب‌هایش شهره

بود. حافظ محمد فاضل خان، بلخ را به عنوان یک بازار پر رونق اسب معرفی می‌کند که اسبان ازبک، قبیچاق و ترکمان در آن پرورده و فروخته می‌شد. ترکمان‌ها پر طالب‌ترین نژادهای اسب را پرورش می‌دادند: “اسب ترکمان بر کرانه‌های آمودریا در قلمرو فرمانروایی شاه میرحیدر، پادشاه بخارا، پرورش می‌یابد. . . اسب ترکمان از اسب ازبکی بلندتر و در ظاهر کندتر است، اما اشراف بسیار طالب آنند. دامنه قیمت آن از ۲۰۰ تا ۱۰۰۰ روپیه و حتی بیش‌تر است.”^{۴۱}

دوازده سال بعد (۱۲۳۹ق/۱۸۲۴م)، وقتی مورکرافت خود به بلخ سفر کرد، وضع متفاوت بود و نور امید در آن کم‌تر از اوایل قرن به چشم می‌خورد. مورکرافت درست بعد از شیوع وبای سال‌های ۱۲۳۲-۱۲۳۹ق/۱۸۱۷-۱۸۲۴م، به بلخ رفت و هژده نهر را رو به ویرانی دید: “سپس ما از شکافی در رشته تپه‌ای به دست چپ خود پیچیدیم، جایی که جریان اصلی آب بلخ، یا رود ۱۸ شاخه از آن خارج می‌شود؛ هیجده شاخه بدان سبب خوانده می‌شود که سابقاً همین هیجده جوی آب را تغذیه می‌کرده است. قسمت اعظم این رود ابر اثر گل و لای بند آمده بود. . . ما از روی کپه‌هایی از زباله و پاره‌های آجر، و از میان دیوارهای گلی رو به ویرانی به سختی راه خود را یافتیم.”^{۴۲} بازار تنگ و “نیمه ویران” تقریباً تنها باقی مانده مسکونی پایتخت باکتريا بود، پایتختی که زمانی بسیار شهرت داشت.^{۴۳} او و همراهانش دو شب را در توستانی گذراندند، “که خاکش باتلاقی تمام عیار بود”، و احتمالاً جایی بود که مورکرافت و میرعزت الله به وبا مبتلا شدند.^{۴۴} با این همه، ولایت بلخ حتماً هنوز بازار اسب پررونق بود، زیرا گفته شده است که وقتی مورکرافت درگذشت، نزدیک به ۱۰۰ “نمونه از بهترین نژادهای اسب ازبک و ترکمان داشت.”^{۴۵}

وبا و سقوط بلخ

حدوداً در سال‌های ۱۲۴۶-۱۲۵۵ق/دهه ۱۸۳۰م، مسافران بیش‌تر و بیش‌تر بر انحطاط و کاهش جمعیت بلخ بر اثر شیوع مکرر وبا در فصول سیلاب‌های تابستانی تأکید می‌کردند. بیماری واگیردار وبا در اوایل سده ۱۹م از بنگال، نزدیک رودخانه گنگ، به بلخ و آسیای مرکزی سرایت می‌کرد. بیماری از جهت شمال، از جاده‌های تجارتی به کابل و سپس به بلخ منتقل می‌شد و آب مجاری مسدود و لابلاب شده شبکه آبیاری آن را آلوده می‌کرد.^{۴۶}

خواجه احمد شاه، از مریدان طریقت نقشبندی، که در خدمت شرکت هند شرقی بود، به هنگام شیوع وبا در ۱۲۴۸ق/۱۸۳۲م از بلخ دیدار کرد و بعدها شرحی از سفرهای خود را با عنوان “گزارش سفرهای خواجه احمد شاه نقشبندی”، در مجله انجمن آسیایی بنگال

^{۴۴}میر عزت الله، احوال سفر بخارا، نسخه خطی ۷۴۵، مجموعه سر ویلیام و گور اوزلی، کتابخانه بادلین، دانشگاه اکسفرد، ورق‌های ۱۶۳-۱۶۲. برای ترجمه انگلیسی قابل قبولی از این اثر، نک:

Travels in Central Asia by Meer Izzut-Oollah in the Years 1812-1813, trans. P. D. Henderson (Calcutta: Foreign Department Press, 1872), 85.

شماره‌های مندرج در یادداشت‌های مربوط به این نسخه شامل شماره صفحات ترجمه انگلیسی نیز هست، که داخل پرانتز قرار دارد.

^{۴۵}میر عزت الله، احوال سفر بخارا، ۱۶۸-۶۹ (79).

^{۴۶}میر عزت الله، احوال سفر بخارا، ۱۶۲-۱۶۳ (85).

^{۴۷}میر عزت الله، احوال سفر بخارا، ۱۶۸-۱۶۹ (79).

میر عزت الله، احوال سفر بخارا (آکسفورد: کتابخانه بادلین، Bodl.OR.745)



^{۴۸}میر عزت الله، احوال سفر بخارا، ۱۶۲-۱۶۳ (85).

^{۳۹}Hafiz Muhammad Fazil Khan, *Tarikh-i Manazil-i Bukhara* (History of the Stages to Bukhara), trans. Iqtidar Husain Siddiqui (Srinagar: Centre of Central Asian Studies, 1981), 27 – 28.

^{۴۰}Hafiz Muhammad Fazil Khan, *Tarikh-i Manazil*, 51.

^{۴۱}Hafiz Muhammad Fazil Khan, *Tarikh-i Manazil*, 28-29.

^{۴۲}William Moorcroft, *Travels in the Himalayan provinces of Hindustan and the Panjab* (London: John Murray, 1841), 492.

^{۴۳}Moorcroft, *Travels*, 492-493.

^{۴۴}Moorcroft, *Travels*, 493.

^{۴۵}Alexander Burnes, *Cabool: Being a Personal Narrative of a Journey to, and Residence in That City* (London: John Murray, 1841), 195.

^{۴۶}David Arnold, “Cholera and Colonialism in British India,” *Past and Present*, 113 (1986), 118–51.

منتشر کرد. او از کرانه‌های آمودریا از وسط “سنزاری” به بلخ رفت. اگرچه ولایت بلخ به نظر آباد می‌رسید و “همه نوع قافله” از آن عبور می‌کرد، شهر به نظر خواجه احمد شاه ناسالم بود و او مسافران را از بیتوته کردن در آنجا بر حذر می‌داشت: “بلخ شهر کهنهٔ ویرانی است. اینجا بادهای گرم، و گهگاه سُموم [یا باد زهرآگین مهلک] می‌وزد؛ مسافران از بیم سموم به ندرت در خودِ بلخ می‌مانند بلکه به مزارشریف می‌روند، که در آن، زیارتگاهی معروف و نیز شهری وجود دارد. . . اینجا بسیار سالم‌تر و خنک‌تر از بلخ است.”^{۴۷} او در این‌جا این تصور شایع زمانش را تکرار می‌کند که وبا مرضی است که از راه هوا، شیوع پیدا می‌کند.

موهان لعل، که او هم در ۱۲۴۸ق/۱۸۳۲م همراهِ گروه الکزاندِر برنز (Burnes) از بلخ می‌گذشت، این شهر را نوعی گودال غبار در آسیای مرکزی توصیف کرد: “با ۱۵ مایل راه‌پیمایی به محلی کهن به نام بلخ یا باکتِریا رسیدیم. . . که در گذشته شهری بسیار بزرگ و پرجمعیت بود، لیکن در حال حاضر چیزی جز توده‌ای از ویرانی و گرد و خاک نمی‌توان دید.”^{۴۸} به علاوه، بازار شهر در هم ریخته و غیر فعال بود؛ و در حالی که باغ‌های میوه در سراسر شهر پراکنده بود، موهان لعل اعتقاد داشت که “اِین میوه‌ها برای غریبه‌هایی که با خوردن آن ناخوش می‌شوند گوارا نیست.”^{۴۹}

موهان لعل سقوط بلخ را نتیجهٔ سوء مدیریت و آلودگی شبکه‌های وسیع آبیاری آن می‌دانست: “آقامتگاه ما در محاصرهٔ جوی‌های کثیفی بود که کشت‌زارها را مشروب می‌کرد. . . زمین‌های لم یزع همه جا دیده می‌شود، هرچند که مناسب کشاورزی است. شمار زارعان آن دیار بسیار اندک است. . . آب به ”هیجده نهر بلخ“ تقسیم می‌شود. جای بسی تأسف است که چنین سرزمین مرغوب، هموار، غنی و پرآبی به دست مشتی وحشی لابیالی افتاده که زحمت شخم زدن آن را به خود نمی‌دهند.”^{۵۰} در اینجا حتی موهان لعل، که محلی است، به روشنی گرایش خود را به شهر و شهر نشینی آشکار می‌کند و کسانی را که از شخم‌زدن زمین سر باز می‌زدند، غیر متمدن می‌خواند. اما نکتهٔ مهم‌تر اظهار نظر در باب نارسایی شبکه‌های آبیاری است که برای حیات بلخ بسیار ضرورت داشته است. برنز، که همراه موهان لعل سفر کرد، از بلخ شهری ترسیم کرده که زمانی بلندآوازه بوده ولی اکنون مخروبه است: “شهر خود، همچون بابل، انباری تمام عیار از آجر برای نواحی اطراف آن است. اکثر باغ‌های قدیم اکنون دستخوش بی‌توجهی و مملو از علف‌های هرز است، نهرها خشک شده است، ولی ردیف‌های درخت این سو و آن سو کشیده شده است. مردم احترام زیادی برای شهر قائل‌اند، و معتقدند که یکی از قدیم‌ترین قسمت‌های مسکونی جهان بوده است.”^{۵۱}

برنز آن تغییرات بوم شناختی را هم که به اعتقاد بعضی، در این شهر رخ داده، به اجمال شرح داده و شیوع بیماری را در شهر معلول خرابی آبراه‌های آن دانسته است:

”آب و هوای بلخ بسیار ناسالم است. . . ناسالمی آن ناشی از آب آن است که چنان با خاک و گل مخلوط شده است که پس از هر بارانی به چاله حوض تبدیل می‌شود. آب در بلخ با زحمت زیاد از راه جوی‌هایی منشعب از رودخانه توزیع شده است. گفته می‌شود شمار این جوی‌ها دست کم ۱۸ رشته است؛ اما بسیاری از آن‌ها در حال حاضر غیر قابل تشخیص‌اند. این جوی‌ها مکرراً سرریز می‌کنند و باتلاق‌هایی برجای می‌گذارند که زیر تابش آفتاب به سرعت خشک می‌شوند. به نظر می‌رسد این وضعیت سبب بیماری‌های شایع در شهر است.”^{۵۲}

برنز و موهان لعل، هر دو، در شرح سقوط بلخ، بیماری وبا را در این شهر با وخامت و آلودگی شبکهٔ آب آن، یعنی هژده نهر، مرتبط می‌دانستند.

در اواسط سدهٔ ۱۳ق/۱۹م، مسافران ایرانی چون رضاقلی خان هدایت توصیف‌های انتقادآمیزی از شهر برجای گذاشته‌اند. او که در ۱۲۶۷ق/۱۸۵۱م به سفارت از سوی شاه قاجار به حوالی جیحون رفت، از وضعیت آب و هوای بلخ ابراز تأسف کرده است: “بلخ در سوابق ایام آبادی تمام داشته، اکنون خراب و ویران است و در بدی آب و هوا ضرب المثل است.”^{۵۳}

علیقلی میرزا اقتصادالسلطنه، مدیر دارالفنون، در تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، که در ۱۲۷۳ق/۱۸۵۷م، به دنبال جدا شدن هرات از ایران چاپ شد، بلخ را جزو “شهرهای بزرگ” افغانستان به شمار آورده است

نقشهٔ بلخ در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار (۱۲۸۵–۱۳۱۷ ق)

نقشهٔ بلخ در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار (۱۲۸۵–۱۳۱۷ ق)

⁴⁷ **Khwajah Ahmad Shah**, “Narrative of the Travels of Khwajah Ahmad Shah Nakshbandee,” *Journal of the Asiatic Society of Bengal*, 25 (1856), 357.

⁴⁸ **Mohan Lal**, *Travels in the Panjab, Afghanistan, and Turkistan* (London: Wm. H. Allen, 1846), 109-110.

⁴⁹ **Lal**, *Travels*, 109-110.

⁵⁰ **Lal**, *Travels*, 112-114.

⁵¹ **Alexander Burnes**, *Travels into Bokhara* (London: John Murray, 1834), 1:239.

⁵² **Burnes**, *Travels*, 1:239-240.

که از آن با عنوان “ایران شرقی” یاد شده است. در وصف بلخ، گذشتهٔ درخشان این شهر را نیز با وضع آن زمانش مقایسه می‌کند: “بلخ سابقاً جزو مملکت خراسان بود و جمعیت آنجا از افاغنه و ازبک است که بعضی از آن‌ها در قصبات و قری و برخی در خیمه و چادر سکنی دارند. بلخ در قدیم از شهرهای مشهور بوده. . . و الی‌ا به جهت حوادث چند که بر او روی داد چندان آباد نیست.”^{۵۴}

همین‌طور، محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، دیلماج یا ترجمان ناصرالدین شاه قاجار و وزیر انطباعات، در مرآت البلدان، بر فقدان کشت و زرع و سکونت‌گاه در حومهٔ ویران بلخ افسوس می‌خورد: “اگر در ناحیهٔ بلخ جمعیت زیاد بود، آبادتر از اغلب قطعات ربع مسکون می‌شد، زیرا که آب و اراضی مستعد که لازمهٔ آبادانی است در حوالی بلخ بسیار است. اسب‌های بلخ از سایر اسب‌های ترکستان بهتر است. مزار یکی از قرای متعلق به بلخ است، ولی زیاده از ۲۰۰ خانوار در آن نیست. . . اهالی بلخ در تابستان‌ها به واسطهٔ عفونت هوای شهر به مزار می‌روند و نیز به جهت خرابه‌هایی که اطراف بلخ است، فصل تابستان عقرب در شهر زیاد پیدا می‌شود.”^{۵۵}

اعتمادالسلطنه در بخشی دیگر راجع به جغرافیای تاریخی رود جیحون، شعر زیر را در وصف بلخ آورده است:

محمد خان چو از آمویه بگذشت

شراب عیشِ اهل بلخ شد تلخ

قام شهر ویران گشت از جنگ

وز آن تاریخ شد “ویرانی بلخ”^{۵۶}

نقشهٔ بلخ در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار (۱۲۸۵–۱۳۱۷ ق)

⁵³ **Riza Quli Khan Hidayat**, *Sifaratnama’i Khvarazm* [Relation de l’Ambassade au Kharezm (Khiva) De Riza Qouly Khan. Texte Persan], ed. Charles Schefer (Paris: Ernest Leroux, 1876), 109.

^{۵۴} *علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه*، تاریخ وقایع و سوانح افغانستان (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۵ ش)، ۲۹.

^{۵۵} *محمد حسن خان اعتماد السلطنه*، مرآت البلدان، به کوشش عبدالحسین نوایی(تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷ش)، جلد ۱، ۴۲۶.

^{۵۶} *محمد حسن خان اعتماد السلطنه*، مرآت البلدان، جلد ۴، ۲۳۵۸.

خاتمه

با همهٔ تأکیدی که بر زوال تجارت زمینی و فتوحات مغولان می‌شود، سقوط بلخ ناگهانی بود.

حدود ۲۱۵ق/۱۸۰۰م، بلخ بازار مرزی مهمی برای تجارت اسب در آسیای مرکزی به شمار می‌رفت. زندگی در این شهر آباد، با توجه به نزدیکی آن به استپ‌های قراقروم، به مدیریت شبکهٔ آسیب‌پذیر آبیاری شهر (هژده نهر) بستگی داشت. تا اوایل سدهٔ ۱۹م، مجراهای آبیاری بلخ گرفته و لبالب از آب شده بود و همین مسئله، زمین‌های مجاور را به باتلاق‌هایی تبدیل می‌کرد. مجاری آب در بلخ راکد و آلوده، و منبع شیوع وبا در اواسط این سده بود. پس در واقع، وبا (و مالاریا) بود که سبب انحطاط شهر و سقوط آن در عرصهٔ تجارت آسیای مرکزی گردید.

گرچه در سدهٔ ۱۹م، از اهمیت بسیاری ازشهرهای کاروان‌روی آسیای مرکزی کاسته شد، انحطاط بلخ بسیار شدید بود. یافته‌های این مقاله نشان می‌دهد که ویرانی شبکه‌های آبیاری بلخ و پراکندگی ویروس وبا در آب آلودهٔ شهر از علت‌های اصلی این انحطاط بوده است. ظهور مزار شریف به عنوان شهری زیارتی و کرسیِ ایالتی نیز بازگشت بلخ را به وضع پیشین غیر محتمل‌تر ساخت و بسته شدن مرز آسیای مرکزی اُبا نظارت هیئات‌های بریتانیایی–روسی تعیین خطوط مرزی،ا در اواخر این سده بلخ را در مرزهای فراموش شدهٔ افغانستان عصر درانی که مرکزش کابل و قندهار بود، و ایرانِ عهد قاجارکه به فاصلهٔ بسیار دوری در تهران متمرکز بود؛ به حال خود رها کرد. هیچ یک از این دو قدرت امکان آن را نداشت که بلخ را به حیطة سیطرهٔ خود درآورد یا شبکهٔ فروریختهٔ آبیاری شهر را سر و سامان دوباره بخشد.

شرح سقوط بلخ درنوشته‌های پژوهش‌گران، سیاحان ومأموران سدهٔ ۱۹م ثبت و ضبط شده است. سفرهای تحقیقاتی آن‌ها به قصد مساحی و نقشه‌برداری، اساس وصف‌های آنان از سقوط بلخ را تشکیل می‌دهد، اما این وصف‌ها، مشاهدات واقعی و تجارب شخصی آنها را نشان می‌دهد. در حالی که سفرهای تحقیقاتی و مأموریت‌ها به منظور مساحی منطقه ماهیستی استعماری داشت، همین سفرهای علمی و گزارش‌ها حاصل آن با تماس‌هایی میان قدرت‌های استعماری و مردم و مکان‌های واقعی تحقق یافت که موضوع آن تحقیقات بودند. . . منابعی که از این طرح‌های تحقیقاتی برجای ماند نشان می‌دهد که در نیمهٔ اول سدهٔ ۱۹م، شهر بلخ، که زمانی مرکزیت داشت، در دنیای آسیای مرکزی به حاشیه رانده شد.